

آموزش سوال‌مالی
به کودکان



چه روزی قلکم را بشکنم؟



نویسنده: مارک براون

مترجم: سودابه فرخنده





و گاهن آنها را به **سینما** دعوت کند.



فلک آرتور همیشه خالی بود

آرتور بلد نبود پول جمع کند.
او دلش می خواست برای دوستانش **بستنی** بخرد.



ولی یک روز آرتور گفت: «می‌خواهم پول‌هایم را پس انداز کنم.»
و سه سکه توی قلکش انداخت.

جیرینگ! جیرینگ! جیرینگ!
خواهرش دوروتی از او پرسید: «برای چی پول جمع می‌کنی؟»
آرتور گفت: «این یک راز است!»



جمع کردن بطری ها...



و مراقبت از حیوانات.



آرتور راه های زیادی برای پول درآوردن پیدا کرد.



مثل کوتاه کردن چمن ها...

جارو کردن برگ ها...



آرتور پول هایش را در قلکی می ریخت که **روی میز** کنار تختش بود.
 دوروتی پرسید: «برای چی پول جمع می کنی؟»
 و آرتور جواب داد: «به هرکس بگویم، به تو یکی نمی گویم.»

دوروتی گفت: «من می دانم!»
 برای آن بازی **خرگوش آهنی**
 پول جمع می کنی که ماهان گفت
 خیلی گران است و به **مغز** آسیب می زند.

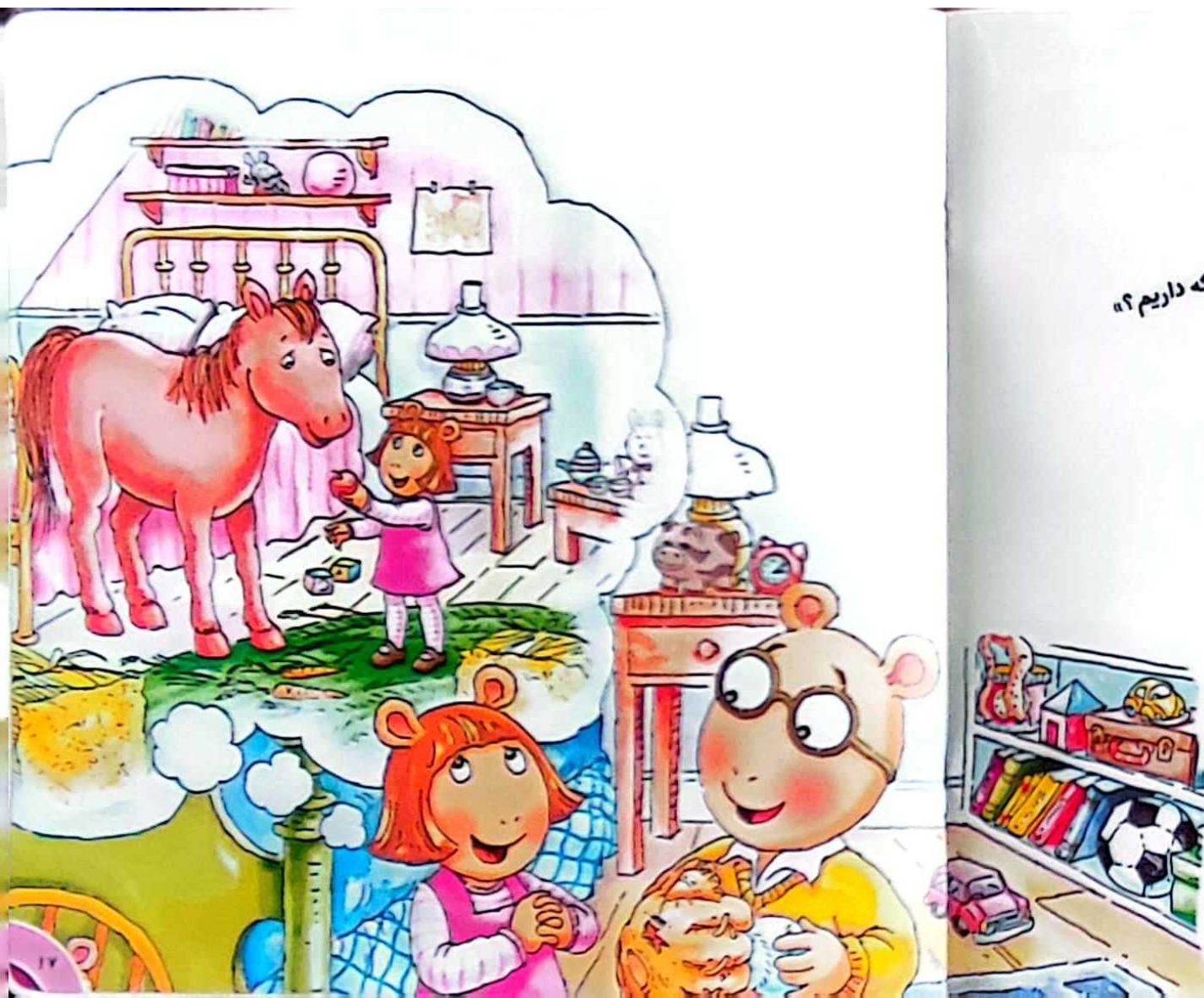


آرتور گفت: «اشتباه است. دوباره حدس بزن!»
دوروتی گفت: «من خواهم یک **دستکش بیسبال** جدید بخری؟»
واو جواب داد: «نچ!»



دوروتی فریاد زد:
«فهمیدم! حتماً یکی از این **اسکوترها**!»
آرتور گفت:
«حدس‌هایت همه غلط بود. حتی نزدیک هم نشدی!»





دوروتی گفت: «یک پونی».

آرتور خندید و تکرار کرد: «یک پونی؟ پونی را کجا می توانیم نگه داریم؟»
«می تواند توی اتاق من بماند.»

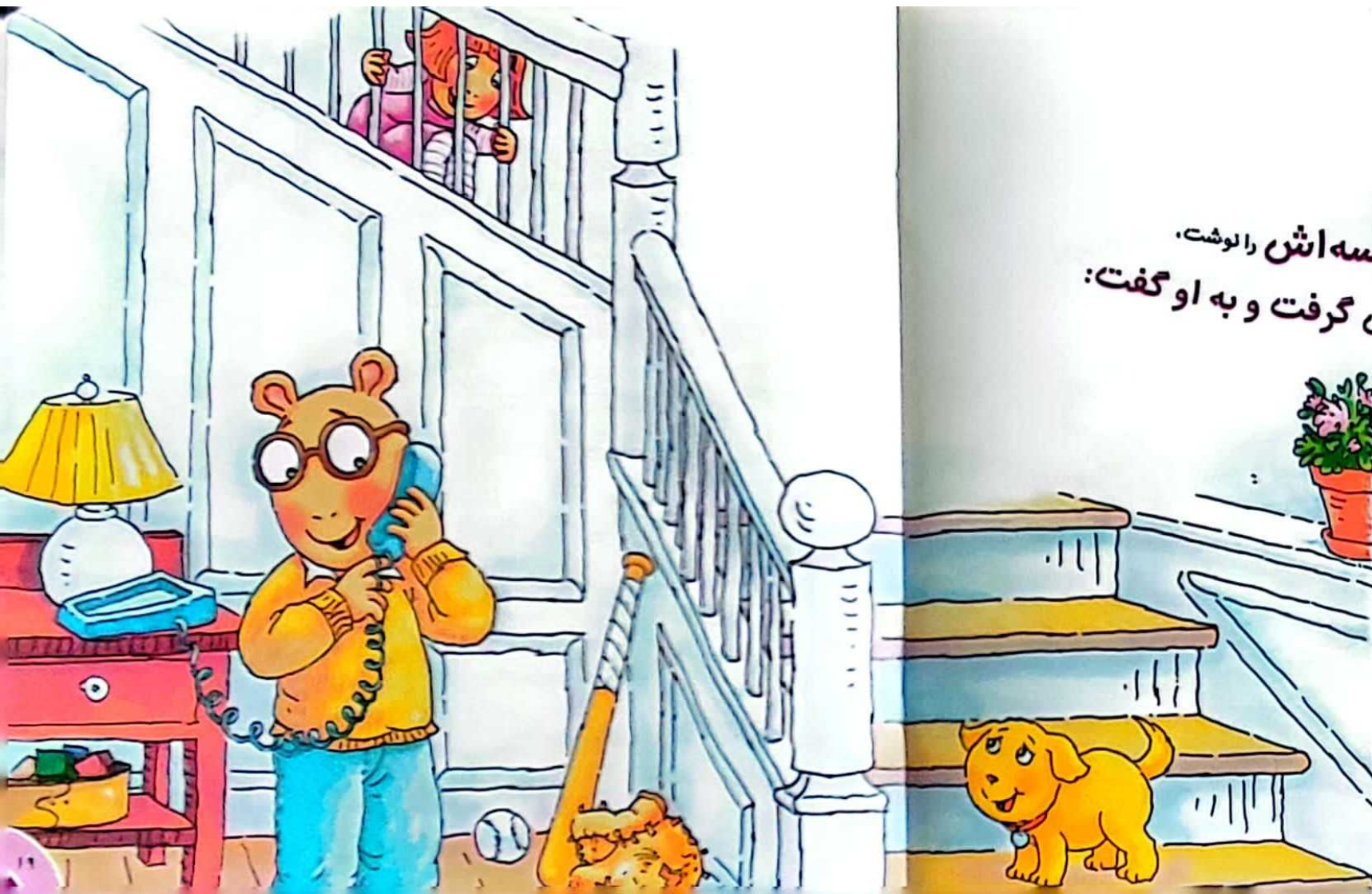
آرتور گفت: «من برای خریدن پونی پول جمع نمی کنم.»

دوروتی التماس کرد:

«پس چی؟ به من هم بگو.»

و آرتور جواب داد: «اصلاً و ابداً!»





آرتور بعد از اینکه تکالیف مدرسه اش را نوشت،
با دوستش، باستر، تماس گرفت و به او گفت:

«فردا می خواهم قلکم را بشکنم.

دیگر نمی توانم صبر کنم!

امیدوارم پول کافی داشته باشم.»



نوی **کشوها** یا حتی **زیر تخت** هم نبود
هیچ جای اتفاق نبود که نبود

آرتور فریاد زد:

«**قلکم را دزدیده‌اند!**»



صبح روز بعد، آرتور با یک **اتفاق وحشتناک** روبه‌رو شد!
قلک روی میز کنار تختش نبود. روی **میز تحریر** هم نبود.



پدر و مادر آرتور با عجله وارد اتاق شدند.

آرتور با ناراحتی گفت:

«حالا دیگر نمی‌توانم برای تولد دوروتی آن خانه عروسی گاوها را بخرم.

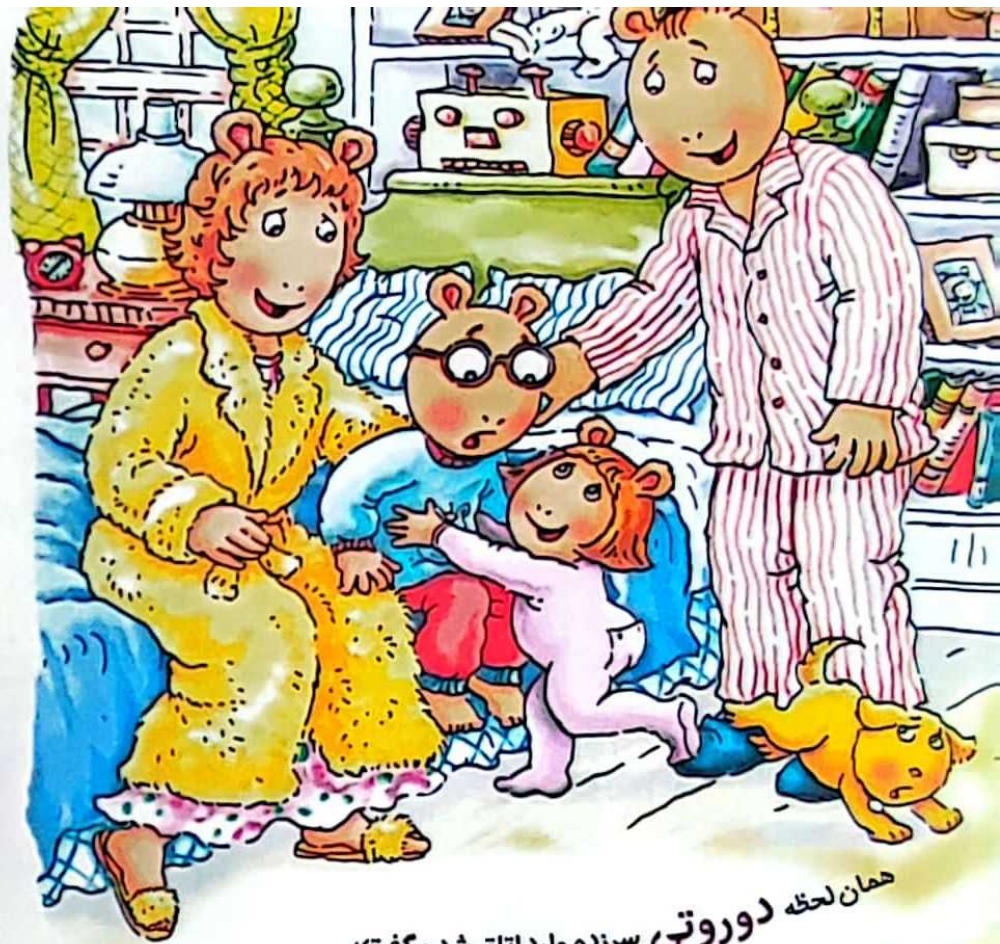
تولدش فرداست.»

مادر گفت: «نگران نباش.

فکر کنم کس دیگری آن خانه‌ی عروسی گاوها را برایش می‌خرد.»



دوروتی گفت: «جایی نرو. الان برمی گردم!»
و به سرعت رفت توی اتاقش.



همان لحظه دوروتی سرزده وارد اتاق شد و گفت:
«یعنی تمام آن کارها را برای من انجام می دادی؟» و برادرش را بغل کرد.



دوروتی با قلک آرتور برگشت.

آرتور به خواهرش گفت: «چرا این کار را کردی؟ دزد کوچولو!»

دوروتی جواب داد:

«من قلکت را برداشتم تا جلوی دستت نباشد.

می ترسیدم با پولت چیز به درد نخوری بخری!»



دوروتی ادامه داد:

«حالا کلی پول داری که مطمئن می‌توانی با آن خانه عروسکی گاوها را
با همه‌ی وسایلش برایم بخری!»



در جشنواره‌ی کتاب‌های آموزشی رشد
(آموزش و پرورش)

جایگاه کتاب در استاندارد آموزش سواد مالی

هدف‌های پس‌انداز



نسبت طلایی زندگی

